

رخداد - خیزش^۱

آنتونیو نگری

ترجمه‌ی بریر بوجار

ممارست ورزشکاری را تصور کنیم که وزنه‌های سنگینی را بلند می‌کند. مکث^۲ در حرکات او وجود دارد، لحظه‌ای طولانی در میان دو کنش؛ میان برداشتن میله‌ی بار از زمین و بالابردن آن. وقتی مسئله‌ی بلند کردن در میان است، این مکث مستلزم تحلیل است و این بازه شایسته‌ی تمرکز.

در حرکت بلند کردن وزنه ما تنها زمانی می‌توانیم از چیزی «برافراخته‌شده» (بر طبق فرهنگ لغات فرانسوی روبر) سخن بگوییم که وزنه‌بردار سعی خود را به سرانجام رسانده باشد و تنها زمانی بلند کردن خاتمه یابد، اسمی می‌تواند جایگزین فعل شود و کلمه‌ای به جای کنش بنشیند.^۳

از این رو توجه‌مان را باید بر این مکث متمرکز کنیم، که البته تنها یک مکث نیست. بلکه حرکتی است در مدتی بسیار کوتاه، شبیه به وقفه^۴ و انقباض زمانی که در آن رگ‌های ورزشکار از عضلات و از گردنش بیرون می‌زند؛ تلاشی بیش از حد و اندازه که ورزشکار از آن لحظه به بعد، بجز تصمیم گرفتن، انتخاب دیگری ندارد و ژست او هیچ مجال و جایگزین دیگری را نمی‌شناسد. ژستی که به یک بازدم شبیه است، به یک «دم^۵»، به خلقت جهان و یا به پیدایش یک خدا. خدایانی که در بازی‌های ورزشی المپ (به همان سیاق که افسانه‌ی خلقت‌شان را می‌دانیم) زاده شدند. اما ورزشکار ممکن است موفق نشود. پس باید بدانیم که حرکت در چه زمانی متوقف می‌شود و تلاش در چه هنگامی شکست می‌خورد؟ یعنی

توضیح مترجم: در ترجمه‌ی کلمه‌ی vementésoul، متناسب با ساختار و معنای جمله از معادل‌هایی چون خیزش، برخاستن، افرازش و یا بلند کردن استفاده شده است.^۱

^۲ pause

^۴ arrêt

^۵ souffle

تفاوت میان مکث و گسست^۶. هنگامی که این تفاوت مشخص شد، باید بکوشیم آن را از درون تجربه کنیم، بفهمیم و به واسطه‌ی آن عمل کنیم.

بیابید تصاویر دیگری را تجسم کنیم؛ اطلس^۷ [از تیتان‌های یونان باستان] آسمان را روی شانه‌هایش حمل می‌کند. او آسمان را برداشته و می‌خواهد آن را بالاتر ببرد، اما نمی‌تواند و مکث او در باغ‌الاهه‌گان هسپرید^۸ به گسست منتهی می‌شود و به اراده‌ی زئوس، نیروی جبر آنانکی^۹ بر تلاش اطلس تحمیل می‌شود. این جا بُعد دیگری به میان می‌آید و اجبار و ضرورت، در میان برداشتن و افراشتن مانع ایجاد می‌کند و روند حرکت را مسدود می‌کند. آنانکی نیرویی است که وزن را به محدودیت ترجمه می‌کند و محدودیت را به نشانه‌ای گریزناپذیر و بی‌مثال در نگونبختی انسان مبدل می‌سازد که بسان مرگ، همواره در کمین نشسته است. زئوس نیز در ایلیاد، کرها و روح آشیل و هکتور را وزن می‌کند و هکتور با بالا آمدن کفه‌ی ترازوی آشیل به سمت دوزخ پایین می‌رود. پس آیا می‌توان گفت که ثقل و جاذبه‌ای در کار است که بسان یک نیروی عظیم و به خودی خود قادر است [بر کنش بلند کردن] چیره شود و ایجاد گسست کند؟

اما ما با وجود تمام این موانع، تمام تلاش خود را می‌کنیم تا چیزی از این گسست بسازیم که دوباره به مکث و تعلیقی مختصر تبدیل شود و نه به توقفی دائمی. ژستی که تنها با متمرکز شدن بر جریان تلاش متحقق می‌شود و و رخداد را رقم می‌زند؛ و با توان خارق‌العاده‌ی این ژست است که هستی به یک مازاد دست پیدا می‌کند؛ ژستی از جنس نیرو که همچون یک «دم» پدید می‌آید.

بیابید این طرح و ساختار را از منظر جمعی نگاه کنیم. آیا می‌توانیم این هستی تازه، این مازاد و این «دم» را بسان یک تجربه‌ی جمعی ادراک کنیم؟ البته. به عبارت دیگر، این مازاد تنها زمانی توانا می‌شود که ما آن را با هم پدید آورده باشیم؛ کنش برخاستن به صیغه‌ی جمع و رخدادی جمعی است. البته که هر جمعی متشکل از افراد و برآمده از خیزش انبوهی از فردیت‌ها و تکنیکی‌هاست. امر جمعی «راستین»^{۱۰} مسیری است که در آن، سنگینی و تحمل‌ناپذیری زندگی به تصمیم برخاستن، به تلاش و به نشاط برخاستن تبدیل می‌شود. برخاستن^{۱۱} همواره جمعی است و اگر این کلمه انفرادی شود، چیزی

^۶ interruption

^۷ اطلس از تیتان‌های نسل دوم یونان باستان و به معنای تحت‌اللفظی حامل است. اطلس در نبرد با زئوس و خدایان المپ شکست می‌خورد و زئوس او را محکوم به کشیدن بار آسمان می‌کند.

^۸ دختران اطلس و مشهور به الاهیگان لمیده‌ی غروب که مامور نگهبانی از درختان سیب طلایی بودند. اما از سیب‌ها می‌دزدند و می‌خورند و به همین دلیل، هرا ازدهایی صد سر را مامور نگهبانی از درختان سیب می‌کند.

^۹ Ananké الاهی تقدیر و مقدرکننده‌ی ضرورت، اجبار و ناگزیری در اساطیر یونانی و به معنای تحت‌اللفظی «باید» است.

^{۱۰} véritable

از آن باقی نخواهد ماند. علوم سیاسی نیز بخوبی بر این مسئله واقف است و همواره از حاکم می‌خواهد تا ابزار سرکوب قیام‌های کمین‌کرده را [پیش از پیدایش جمع] فراهم کند. علم سرمایه نیز می‌داند که احتمال شورش در تمامی مکان‌های مولد وجود دارد و اگر توان جمعی از طغیان مجزا شود، دچار تبعیض شود و یا فرمایشی و دستوری شود، تمام ارزش خود را از دست خواهد داد.

در وقت طغیان و پیش از زمان شیوع و تکثیر آن، تمامی کشمکش‌های جمعی در لحظه‌ی مکث و وقفه گرد هم می‌آیند. درون این بازه و پیش از این لحظه‌ی مشخص است که فعالیتی مبهم و نامشخص برای گشوده شدن به سمت «کردن و انجام دادن» در حال شکل‌گیری است؛ همه با هم، اگر که پدید آید، زمانه بی‌شک شادمان خواهد شد.

شاعران و فیلسوفان بسیاری نیز به توصیف و تحلیل این بازه در میدان اجتماعی پرداخته‌اند؛ آن هنگام که رخداد خیزش با کنش بلند شدن تلفیق شده و به یک «دم» جمعی توانمند تبدیل می‌شود:

«من از جمعیت و رمه بیزارم، به نظرم آنها یا احمق‌اند و یا مفتضحانی درنده‌خو... من جمعیت را تنها در زمان طغیان دوست داشتم و دارم!... مثل این روزها که دمی سترگ در هوا در جریان است و خودمان را سرمست از شعری انسانی احساس می‌کنیم؛ آنچنان سترگ که بسان شعر طبیعت و حتی پر شورتر از آن.»^{۱۱}

«طغیان از چه ساخته می‌شود؟ از هیچ و از همه چیز. از برقی اندک اندک جهیده، از شعله‌ای ناگهان فوران کرده، از توانی سرگردان، از عبور یک دم. دمی که به دیدار اندیشناکان، سرهای رویابین، جان‌های رنجبر، شورهای سوزنده و رنجبران نالان می‌رود و همگان را با خود همراه می‌کند... هر که در جان خود در مقابل هر اقدام دولت، حیات و یا سرنوشت طغیانی نهفته دارد، خود را به طغیان می‌سپارد و از این لحظه است که جنبیدن آغاز می‌شود و همگی احساس می‌کنیم که در گردبادی به پا خاسته‌ایم.»^{۱۲}

«برمی‌خیزیم، این یک واقعیت است و از این طریق است که سوژکتیویته - نه تنها برای مهتران و بزرگان، بلکه برای هر کس و همگان - وارد تاریخ می‌شود و دَمش را به تاریخ می‌دمد.»^{۱۳}

^{۱۱} مکاتبه‌ی گوستاو فلوربا با لوییز کوله، ۳۱ مارس ۱۸۵۳، مکاتبات (نسخه‌ی فرانسوی)، ج ۲، ص ۲۹۳.

^{۱۲} ویکتور هوگو، بینوایان، کتاب دهم، ۵ ژوئن ۱۸۳۲.

^{۱۳} میشل فوکو، گفته‌ها و نوشته‌ها (ن ف)، ج ۲، ص ۷۹۳.

به تفاوت میان مکث/ بازه در ژست و گسست/ وقفه‌ی ژست اشاره کردیم. وقفه مستعد بدل شدن به مکانی برای اتوپیا است. مکانی منفی که با گسست نمایندگی می‌شود. اگر ما در افراشتن، تاب حمل وزنه را نیاوریم و از زیر بار مادیت فرآیند شانه خالی کنیم، آن وقت میلی شکست خورده، فرسوده، غمگین و ترسو جایگزین می‌شود و به ترویج ایده‌ی ترمیمی آرمانگرایی^{۱۴} می‌پردازد. اینجاست که اپیزود گسست^{۱۴} تار خود را دور نسبت خطیر، دراماتیک و سازش‌ناپذیر انتظار و خیزش می‌تند و به این تصور دامن می‌زند که انسداد می‌تواند در پرسپکتیو تسلی‌بخش آخرالزمان (اپوکالیپس) و خروج (اکسود) کاهش پیدا کند. پرسپکتیوی که در آن پیشروی مقاومت‌ناپذیر جهان به سوی فاجعه‌ی معانی، ویرانی طبیعت، پایان تاریخ و ابتلای جهان به فساد مفرط، تنها می‌تواند در آخرالزمان خاتمه پیدا کند. اینجاست که نکوهش و امتناع^{۱۵} ملازم ناامیدی می‌شود و به فراخور حال، نسخه‌های عرفانی (میستیک) و یا منفی‌بافانه (سینیک) تجویز می‌کند و تنها راه خروج از این ورطه را انتظار وقوع تراژدی برای جهان می‌داند؛ خروج عرفانی، عصری جدید^{۱۵}، و یا خروجی سیاسی در مقیاسی کوچکتر و کم‌رواگرتر [که تنها به این چانه‌زنی بسنده می‌کنند]: «آنها می‌خواهند ما حکمرانی را فراموش کنیم، اما ما تسلیم این مطالبه نخواهیم شد».

اما کجا، چه وقت و چگونه قرار است عازم این خروج شد؟ البته که پاسخ روشنی برای این پرسش وجود ندارد. سوژه‌هایی که خود را معطوف به قیام نمی‌بینند، گمان می‌کنند که روزی دستی جادویی و دور از فاجعه آنها را بلند خواهد کرد. برای آنها رفتن به سمت خروج، گویی عزیمت به سوی رستگاری است و از این طریق و با شوق و ذوق، فرار را برای خود دست و پا می‌کنند و خود را وادار به پرهیز از اراده می‌کنند.

در مکان هستی‌شناسی منفی^{۱۶} فرشته‌ای بدسگال^{۱۶} زمان مکث و مدت توقف را به تصرف درآورده و دوامشان را به زوال می‌کشانند. اتوپیا ستایشگر گریختن و پناه بردن به درون ایده است، فراری شتابزده که سنگینی و مخاطره‌ی کنش را بر نمی‌تابد و ابعاد و جوانبش را محاسبه نمی‌کند.

چه چیز از یک خیزش مفروض (برای هستی‌شناسی منفی) باقی می‌ماند؟ خاطره، رنج، ندامت و پشیمانی. اما سوژکتیویته از کجا گذشته و چه از سرگذرانده است؟ پاسخ هستی‌شناسی منفی^{۱۶} توسل به نوستالژی است که میل شروع دوباره را پس می‌زند و بقایای ملول تجربه‌ی واپسین را در روح و جان‌ها برجا می‌گذارد؛ ورطه‌ای که فهم درهم‌شکستگی میل در آن

^{۱۴} idéalité

^{۱۵} New Age

جایگزین خیزش می‌شود و روح در مواجهه با دشواری، ترس از خود تراوش می‌کند و از امور ملموس و انضمامی امتناع می‌ورزد.

اسطوره‌شناسی نیز به موازات (در هستی‌شناسی منفی خیزش) جای خود را باز می‌کند و اتوپای^{۱۶} شورش و انقلاب نیز از راه «سر می‌رسند!». اما از کجا، کی و چگونه؟ با شورش‌هایی که از سوژه‌سازی امتناع می‌کنند؛ با «من می‌خواهم»‌های بیهوده‌ی بازی‌های کودکانه و با آتروفی^{۱۷} (اضمحلال) میل بزرگسالان. در هستی‌شناسی منفی خیزش تنها پس از فاجعه نوبت به انقلاب می‌رسد. اینجاست که «دم» خیزش تبدیل به آتش اژدهایی می‌شود که همه چیز را به آتش می‌کشد و جرج مقدسی^{۱۸} هم نیست «که بیاید» و ما را نجات دهد.

در این میان، تعلق خاطر مشترک «مارکسیست‌های دانشگاهی» و لیبرترهای دادائستی [به هستی‌شناسی منفی خیزش]، از سایرین سرخوشانه‌تر به نظر می‌رسد. برای اولی، وقوع خیزش تنها مشروط به فروپاشی (کاپیتالیسم) است و برای دومی به معنای سپردن خود به پرتگاه فاجعه و بیرون آمدن و زاییده‌شدن دوباره از دل آن با روحی ناب و پاک است! اما آپوکالیپس در هر دوی این گرایش‌ها جایگاهی مرکزی و محتوم دارد و هر دو بر وجوب آن اشتراک نظر دارند. در منظر آخرازمانی سوژه‌سازی^{۱۹} از بین می‌رود و به همراه آن ظرفیت مبارزه کردن برای تغییر دادن جهان و ظرفیت برخاستن نیز نابود می‌شود.

اما توان و ظرفیت خیزش تنها به لذت ژست بسنده نمی‌کند، بلکه معطوف به ضرورت کنشی دگرگون‌کننده است. از همین رو تنها هنگامی سوژکتیویته مانند موتور خیزش، وارد مکث و بازه می‌شود [و از وقفه‌ی مدام رهایی پیدا می‌کند] که کشمکش عبور از فاصله‌ی میان بلند کردن از زمین تا بالا بردن به آسمان، قادر به تولید کنش باشد.

از هستی‌شناسی منفی خیزش گفتیم، اما وقتی آن را بهتر می‌فهمیم که هستی‌شناسی مثبت خیزش را تعریف کرده باشیم، به بیان دیگر، تعریف خیزش چه چیز را مطالبه می‌کند تا هستی‌شناسی مثبت بتواند در آن گسترش پیدا کند؟

هستی‌شناسی مثبت خیزش در وهله‌ی نخست، مستلزم کاشته شده بودن بر روی زمین (پا بر زمین داشتن) و سرشار بودن از شور (پسیون) و رغبت به اراده‌های رادیکال و امیالی معطوف به آینده است. در وهله‌ی دوم، مستلزم بدل شدن به

^{۱۶} اتوپیا: نا-توپوس، ناکجایی تجریدی و ایدئال.

^{۱۷} Atrophie

^{۱۸} جرج مقدس در اسطوره‌های مسیحی، اژدها را رام و قربانی می‌کند و جان شاهزاده خانمی را از قربانی شدن نجات دهد.

^{۱۹} subjectivation

ماشین تولید سوپژکتیویته است تا مجموعی از تکینه‌گی‌ها را درون یک «ما»ی فعال تشکیل دهد. در میان اولین و دومین گام، در میان لحظه‌ی گسست و کنش ساختن، راهی هستی‌شناختی وجود دارد که سرشار از روح‌ها، شورها، نیازها و مادیت است. هستی‌شناسی منفی اما با جدا کردن این دو لحظه، نشانه‌ها را بیهوده از یکی از این دو طرف وام می‌گیرد. اما هستی‌شناسی مثبت این لحظات را دوباره به هم متصل می‌کند و در زمین چیزی می‌کارد که تا آسمان برافراشته می‌شود.

اکنون می‌توان از خود پرسید که آیا ممکن است از درون خیزش و به ریتم آن اندیشید؟ با بلاک‌اوت^{۲۰} نیویورک در سال ۱۹۷۷، با شورش لس‌آنجلس در سال ۱۹۹۲، با قیام جوانان حومه‌ی شهرهای فرانسه در سال ۲۰۰۵ و با راپوتز^{۲۱} لندن در سال ۲۰۱۱؟ اپیزودهایی که همگی از جهتی همسانند؛ جوان‌هایی دست به شورش می‌زنند که در محیط آپارتاید محصورند، به فلاکت و کار در شرایط خشن محکومند، انگ مذهب و خصوصیات ظاهری‌اشان را می‌خورند و هدف تبعیض قانون و آزار و اذیت پلیس قرار می‌گیرند. اما این اپیزودها از سوی دیگر کاملاً با هم متفاوتند و هر کدام به نوعی با ویژگی‌های فرم‌های سرکوب دولتی و خشم و خشونت متمایز سوژه‌های شورش در ارتباطند. اما در تمامی این اپیزودها، خشمی سیاسی و اخلاقی آزاد می‌شود. اما آیا وقتی میدان از نیروی سرکوب خالی شد، همگی آنها [شورشیان] خود را مشغول کالاهای مصرفی و سرگرمی نمی‌کنند و به آتش‌سوزی و غارت و ایجاد جنجالی دیگر بسنده نمی‌کنند؟ نه در واقع؛ آنانکه برمی‌خیزند نه از قماش فرشتگان، بلکه از پرولتاریا هستند. بالهای‌شان سنگین است، اما هرگز مانع پروازشان نمی‌شود. شاید مهاجرانی باشند که قانون را زیرپا گذاشته‌اند، مهاجرانی بر حسب ضرورت و مزیغه، یا مخالفان سیاسی و پناهندگان جنگی که به مناقشه و جنجالی دیگر دامن می‌زنند؛ اما چرا؟ زیرا که آنها حق‌گریز را بکار می‌گیرند؛ مطالبه‌ای قدسی و مقدس و در پیوند با قانون بقا که کسی توان انکارش را ندارد. آنها از فلاکت می‌گریزند و پس از عبور پنهانی و یا به زور از مرزها، مخفیانه و بدون مدرک به زندگی خود ادامه می‌دهند. پس از این همه، جنجال و مناقشه‌ی دیگری از راه می‌رسد و مهاجران با گرفتن مشاغل اهالی آن سرزمین، همگنی ملت را خدشه‌دار می‌کنند و حتا علیه ثروتمندان دست به اعتراض می‌زنند! این درست همان زمان‌گریز، نشست و یا تراوش خیزش است.

^{۲۰} Blackout

^{۲۱} Riots

انبوهه‌ها نیز با برخاستن علیه ریاضت‌های اقتصادی و قروضی که رژیم‌های نئولیبرال به سوژه‌ها تحمیل می‌کنند، پای خیزش را در مادیت سخت نیازها می‌کارند و در پی برآورده کردن این نیازها روانه می‌شوند. هدف برخاستن تغییر زمینی است که در آنیم و تصرف مکان‌ها برای آزاد کردن‌شان از کنترل، نظارت و ترسی است که توسط سلطه و انقیاد تولید شده‌اند. مانند اشغال وال استریت برای بی‌اعتبار کردن قروض و وام‌ها، انحلال رسانه‌ها و درهم‌شکستن خصلت تهاجمی و اشغال‌گرشان برای ساخت حقیقتی نو در برابر آنها؛ افشا کردن بازنمایی سیاسی برای پروراندن خود به هدف حکمرانی بر خویش.

شورش به سختی تکاپو می‌کند تا به قیام تبدیل شود [و معمولاً به همین بسنده می‌کند]، گویی که انقلاب [مرحله‌ی پس از قیام] همواره در ورای افق غیرقابل دسترس باقی خواهد ماند. چرا که از یکسو مشکلات غیرقابل حل و فزاینده‌ای گریبانگیر مهاجرت و مهاجران می‌شوند و از سوی دیگر، فرمان پول و سرمایه‌ی مالی آنچنان دست بالا را گرفته‌اند که راه اعتراض را از رسیدن به انقلاب ناتوان می‌کنند؛ وضعیت خودبودگی و خود انگیختگی بی‌پایان.

اما همواره اینچنین نیست، چرا که در آتش‌زدن و غارت کردن، در گذشتن از مرزها و زندگی پنهانی و در اشغال و تصرف فضاها، کوپیتیداس^{۲۲} [ولع و شوق فراوان در لاتین] و میل آزادی و خوشبختی هرگز نابود نمی‌شود، بلکه بیش از پیش برانگیخته می‌شود. برخاستگان شکست را همچون عجز و ناتوانی تحمل نمی‌کنند، بلکه آن را محدوده‌ی دشواری می‌پندارند که باید در هر شرایطی از آن گذر کرد؛ نوبت بعد، ونکروموس^{۲۳} [پیروزی]!

وجود چنین میلی و با چنین شدتی است که می‌تواند در هستی‌شناسی خیزش، سوپژکتیویته‌هایی فرین و خارق‌العاده (اکستریم) بیافریند. البته این (میل) موجب بلوغ آگاهی نمی‌شود، بلکه از اساس، فرم آگاهی را دگرگون می‌کند. اگر آگاهی‌ها به بلوغ بسنده کنند، تحولی از راه خواهد رسید، اما مسئله تنها به این ختم نمی‌شود، بلکه متمایل کردن و پیش راندن هر کس به سوی رسیدن به حقیقتی غایی است. حتی رسیدن به غایت نیز ناممکن است. چرا که این غایت نه یک کشف و رونمایی، بلکه محصول درونی خود مبارزه است؛ به عبارت دیگر، این نه یک حقیقت، بلکه یک «حقیقت‌سازی»^{۲۴}

^{۲۲} *cupitidas*

^{۲۳} *Venceremos*

^{۲۴} *véridification*: حقیقت‌سازی یا به عبارتی دیگر دراماتورژی حقیقت، از میراث‌های مفهومی فوکو است (تا آنجا که می‌دانم) که با حقیقت‌مندی یا حقیقی بودن متفاوت است. حقیقت‌سازی بر فرآیند و وضعیت متکی است که گفتن حقیقت را منوط به گوینده‌ی آن و چگونگی و چرایی آن می‌کند.

است. خیزش^۱ آگاهی‌ها را تغییر می‌دهد و آنها را درون جنبش، در قالب فرم تازه‌ای ابداع می‌کند. خیزش^۱ نیازها را گرد هم می‌آورد و از آنها مطالبه می‌سازد، تاثرات را گرد هم می‌آورد و با آنها میل و اراده می‌سازد و همه را درون کشمکشی در خط آزادی همراه می‌کند؛ خطی خطیر در میان تلاش برای گسست از نظم موجود و درانداختن طرحی نو برای جهان آینده؛ خطی که از یک روند منتج نمی‌شود، بلکه زاییده‌ی یک جهش است و از همین روست که هیچگاه از تولید سوپرکتیویته مطلوب خود باز نمی‌ایستد.

فاصله‌ی موجود میان گسست تا ساخت و ساز و ابداع، که آن دو را از هم جدا کرده، تنها با شورش و طغیان سپری می‌شود. شورش^۱ مکث غیرخودکار ژست را گسترش می‌دهد: خیزش^۱ کور نیست. این را باید از آنانی پرسید که این تجربه را کرده‌اند و در شور شورشیان مشارکت داشته‌اند. آنها به شما خواهند گفت که قیام در تمام لحظاتی که فرامی‌رسد، هرگز نه پیش‌بینی شده و نه طراحی شده، بلکه این ماییم که همواره آن را ساخته‌ایم. این همان چیزی است که در هستی‌شناسی خیزش^۱ به شکل مثبت عیان می‌شود: «دَمی» حتی بداهه و پیش‌بینی نشده که در تجربه‌ی جمعی رنج و میل ساخته می‌شود.

دیدیم که حدودی وجود دارد و شکستی. تجربه‌ی شکست سوزاننده است. با این وجود، با در نظر داشتن حدود است که راه رفته را می‌سنجیم. احتمال شکست خیزش وجود دارد، اما این شکست همان نقطه‌ای است که ما به آنجا رسیده‌ایم؛ زمینی فتح شده و گسستی به چالش کشیده شده است. در بلند کردن نیز همواره حدی وجود دارد؛ ورزشکار میله‌ی بار را می‌اندازد. اما این حد نشانه‌ی چیزی است که ساخته شده؛ نشانه‌ی سپرده‌ای هستی‌شناسانه، موتوری برای روشن شدن دوباره و دوباره از نوساختن.

نزدیک به دو قرن تجربه‌ی خیزش در پشت سر ماست. از ژوئن ۱۸۴۸ و به قول مارکس، روزهای «نفرین‌شده» برای بورژوازی تا کومون ۱۸۷۱، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، تا آخرین جریانات الترموندیالیست (دگرجهانی شدن) و «بهارهای» خشم و عصیان و چرخه‌های مبارزه ... که همگی بر وجود ما گواهی می‌دهند. تمام این مبارزات نمایانگر پارادایم جنبشی است که حتی از خلال شکست نیز رشد می‌کند، راه خود را ادامه می‌دهد و ژرفا می‌گیرد. اما آیا می‌توان گفت که دیالکتیک منفی و فجایع گذشته در مسیر مبارزه تا چه اندازه دچار دگرگونی شده‌اند؟ برهان و استدلال یارای پاسخ دادن به این پرسش را

ندارد. آنجلوس نووس^{۲۵} الاهیات گذشته نیست، بلکه هستی‌شناسی اکنون و آینده (آنچه پیش می‌آید) است. فضای ممارست و جنبشی سکولار وجود دارد که انبوهه‌ها را با نیرویی فزاینده به سمت لرزاندن حدود و مرزهای قدرت می‌کشاند. شکست‌ها بر سازنده‌ی ذخایر و سپرده‌ها هستند و سپرده‌ها نیز حی و حاضرند. البته این نه امری ذاتی، بلکه به لطف شورهای (پسیون) است که تولید سوپژکتیویته را استمرار می‌بخشند و تولیدهایی که نمی‌توانند از حرکت بایستند. شکست همچنین به این معناست که علائم و نشانه‌های یک نیروی زیرزمینی، همواره قادر به بالا آمدن به روی سطح زمین هستند

خشم را عنصر آغازگر شورش می‌نامند. درست است، اما حیات مبارزات تنها زمانی می‌تواند از انقیاد حاکم‌رهای پیدا کند که شور غمگین فرد خشمگین و بی‌حرمت شده توان هستی‌شناختی پیدا کند. در این هنگام است که خیزش متحقق می‌شود. برای مبارزان نیز بسیار شورانگیز است که شاهدند چگونه در تاریخی مشخص و ملموس و در تصویری مولد، نوبت از قیام‌های دهقانی به شورش‌های کارگری، و از شورش‌های نسل دوم مهاجران به تصرف و اشغال به دست ضعفای خشمگین می‌رسد. در تمامی اینها محتوایی مشترک وجود دارد؛ نیاز و تمنای آزادی که در تداوم خیزش‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد: «دم» بدنی که دیگر زجر و رنج را بر نمی‌تابد.

این پارادایم عمرانی خیزش، کنش سازنده‌ای را برای به سرانجام رسیدن مطالبه می‌کند. راه خیزش به سوی میل سازنده، در هستی‌شناسی کاشته می‌شود و از همین رو پسیون‌ی شادمان است. در اخلاق اسپینوزا پسیون‌های غمناک نمی‌توانند موتور مولد وجودی نو باشند. در حالیکه پسیون‌های شادمان امکان گذر از نفرت برآمده از خشم و درد شکست به سوی فوران و غلیان سازنده‌ی کوپیتیداس و به سوی تصدیق سازنده‌ی آن را فراهم می‌کنند. خشم و عصبانیت می‌توانند زمینه‌ساز باشند، اما هرگز مقصد نیستند، می‌توانند فرصت باشند، اما هیچگاه موتور نیستند. خشم همواره شریک هستی‌شناسی منفی است. اما برعکس، این هستی‌شناسی مثبت و سازنده است که پارادایم عمرانی خیزش از آن سخن می‌گوید که دم خود را از کومون به شوراها و از قیام‌های شهری به «بهارها»ی تازه‌ی پرولتاریایی می‌دمد. پارادایم قوانین را تولید می‌کند. اما قانون یک ورزشکار در هنگام بلند کردن وزنه چیست؟ تمرکز فکری و کشمکش عضلانی که به وقفه اجازه ندهد تا موجب گسست ژست شود. این یک پیشرفت درونی برای توان است. وزنه‌بردار لزوماً از خود انتظار ندارد تا

^{۲۵} آنجلوس نووس (فرشته‌ی نو) عنوان تابلویی از پل کله است که والتر بنیامین در تز نهم جستارهای پیرامون مفهوم تاریخ، ژست فرشته‌ی این نقاشی را به تاریخ تشبیه می‌کند. فرشته‌ای که در حال پیشروی به سوی آینده، سرش را به سوی گذشته چرخانده و شاهد انبوهی از فجایع و ویرانی‌ها در پشت سر خود است. بنیامین به واسطه‌ی این ژست لولاگون، نسبتی میان گذشته و اکنون ایجاد می‌کند که توان‌گریز از حتمیت روند تاریخی را دارد.

به هدف برسد، اما روند آن را سازماندهی می‌کند. سازماندهی و کشف مازاد، سپرده‌ی هستی‌شناختی تولید می‌کند و آن را در خدمت طغیان و بیان سازنده قرار می‌دهد.

خیزش نیازمندی‌های بقا، مقاومت اخلاقی و خشم سیاسی را علیه قدرت برمی‌انگیزد و آغازگر فرآیندهای سوبژکتیوی است که مولد ژست‌های قدرتمند گسست [از وضع موجود] است. خیزش بنا دارد تا نتیجه‌ی مبارزات را با درج آن در قانون استوار و پابرجا کند. خیزش فقط به این منوال می‌تواند دشمن را واژگون کند و اگر به هدف نرسید، بذر امیال خدشه‌ناپذیر آزادی را بر سرزمین‌ها بپاشد و برای خیزشی نو، سپرده‌های هستی‌شناسانه فراهم کند.

«لباس از تن ما بکنید، برهنه‌ی برهنه،(آنگاه) همه‌ی ما را مثل هم خواهید دید»؛ این جواب ماکیاولی به یکی از جوانان گمنام شورشی قیام چپ‌مپی علیه ثروتمندان است وقتی با اشاره به ثروتمندان مالک کارخانه‌های پشم گفته بود: «به ما لباس آنها و به آنها لباس ما را بپوشانید». اما جوان رو به ماکیاولی ادامه می‌دهد: «بی‌شک (تن برهنه‌ی) ما نجیب و (تن برهنه‌ی) آنان مفتضح به نظر خواهد رسید». هیچ دلیلی وجود ندارد که تهی‌دستان برای خشونت شورش خود احساس ندامت کنند. چرا که «برای کسانی چون ما که سرشار از ترس، ترس از گرسنگی و ترس از زندان‌ایم، هیچ مجالی نه می‌تواند و نه باید برای ترس از دوزخ وجود داشته باشد». خدمتکاران وفادار همواره خدمتکار و مردان نیک همواره فقیر باقی می‌مانند. و اکنون موعد آن فرارسیده است که به قول مرد جوان، «نه تنها شما را از قید آنان آزاد کنیم، بلکه بر آنها چیره شویم تا نوبت آنها باشد که بنالند و از شما بهراسند»^{۲۶}.

«اخلاقیات نظری من [...] «آنتی‌استراتژیک» است»: ارج نهادن به زمان برخاستن تکینگی و سازش‌ناپذیر بودن در برابر نقض جهانشمولی به دست قدرت. این انتخابی آسان، اما کاری دشوار است. چرا که باید هم اندکی از ذیل تاریخ به نظاره در کمین چیزی نشست که تاریخ را از هم بگسلد و بر آن اثر کند، و هم اندکی از پشت سیاست چیزی را پایید که به طور نامشروط سیاست را محدود کند. کار من بعد از همه‌ی اینهاست؛ من نه اولین و نه تنها کسی هستم که اینگونه می‌کند. اما من آن را انتخاب کرده‌ام.^{۲۷}» این پاسخ فوکو به کسانی است که او را متهم به ستایش از انقلابی منحرف می‌کردند؛ انقلاب ایران.

^{۲۶} نیکولا ماکیاولی، تاریخ فلورنتین‌ها (نسخه‌ی فرانسوی)، مجموعه‌ی کامل آثار، ج ۳، قسمت ۱۳، ص ۱۰۸۹-۱۰۹۰.

^{۲۷} میشل فوکو، گفته‌ها و نوشته‌ها (نسخه‌ی فرانسوی)، ج ۲، ص ۷۹۴.

خیزش می‌تواند به سرانجام مطلوب نرسد. تاریخ از تفاوت‌های مماس و ناملموس ساخته شده و هرگز مجال کوچکترین خطایی را نمی‌دهد. اما این «دم» است که تمام تکینه‌گی‌ها را کنارهم گذاشته و به پروژه‌ی آنها سمت و سو می‌دهد و توانی مولد از خیزش پدید می‌آورد. اما اگر این «دم» بیفتد، کوچکترین خطا به عامل مخرب تبدیل می‌شود. با این حال، در تجربه‌ی خیزش، ما همچنان به جستجوی روح سازنده ادامه می‌دهیم و اینجاست که عناصر متفاوت همگرا می‌شوند: اول از همه پراتیک (عمل) و کایروس^{۲۸} پراتیک است که زاینده می‌شود. تیری رها می‌شود، بهمنی شکل می‌گیرد، که ما دقیقاً ماهیتش را نمی‌دانیم. مانند پارزیا^{۲۹} که «اعمال حقیقت» به معنای تولید و ساختن آن از مجرای تعهد سوژکتیویته به یک «ما»ی فعال درون تاریخ است. «ما»یی بهم‌تابیده، بسان مجموعی از تکینگی‌ها و کثرتی از تفاوت‌ها، که توان این «ما» را تشکیل می‌دهند. البته فعالیت «ما» همچون یک امر عام^{۳۰} نیست، بلکه گفتن زاینده‌ی (ژنراتور) «ما» و کردن زاینده‌ی سوژکتیویته است.

آنگاه نوبت به سخن را به دست گرفتن و آغاز به سخن کردن می‌رسد. سخن همواره در خیزش جریان دارد. خیزش زبانی^{۳۱} و اجرایی^{۳۲} است. خیزش معبری از گفتن به کردن است و بدون گفتن، خیزشی وجود نخواهد داشت. یک بیانی، یک نوشته، یک پیغام، یک سمبول، یک پرچم، دستی برای طلب کردن و یا موافقت کردن و مشت‌گره کرده، همگی کلمه‌اند.

سرانجام نوبت به اعمال نیرو می‌رسد. پراتیک ژست و سخن گفتن حمله‌ور می‌شوند، تغییر می‌دهند و محدودیت‌های وجودی‌مان را پشت سر می‌گذارند. این تولید سوژکتیویته، پدیدارکننده‌ی خشونت است. خشونت به هدف نابود کردن مشروعیت تمام نهادها و قانون‌هایی که در پی اعمال احکام غیرانسانی بر انسانیت ما هستند. بنیامین می‌گوید که این خشونت از «ژانر»ی دیگر و از جنس خشمی است که از دولت، ولی و رئیس ناشی می‌شود. خشونت بی‌واسطه، بی‌درنگ و ویرانگر قدرت، خشونت بی‌تاب و ناب‌کننده که در «غیاب هرگونه مبنای حقوقی، [...]، سزاوار است تا این خشونت را

^{۲۸} *Kairos*: کایروس به معنای زمان دگرگونی و رخداد است. بازه‌ای زمانی که کیفیت متمایزی از کرونوس (جریان خطی زمان) دارد. به قول سن پل، کایروس زمان رستگاری است. م.

^{۲۹} *Parrèsia*: میشل فوکو در کتاب «گفتمان و حقیقت؛ مقدمه‌ای بر پارزیا» به این مفهوم می‌پردازد و تبار آن را تا یونان باستان می‌کاود. پارزیا در زبان یونانی به معنای تحت‌اللفظی همه چیز را گفتن و یا از تمام حقیقت سخن گفتن است. به زعم فوکو پارزیا نسبتی است که سوژه میان خود و حقیقت به واسطه‌ی کنش آزاد سخن گفتن ایجاد می‌کند که توان تعدی از حدود دیسپوزیتیف‌های تاریخی را دارد. پارزیا سخن گفتن سوژه از حقیقت خویش است.

^{۳۰} générique

^{۳۱} linguistique

^{۳۲} performatif

ویرانگر اطلاق کنیم؛ اما تنها به صورت نسبی و معطوف به اموال، حقوق و زندگی و چیزهای دیگری از این قبیل، و نه هرگز بطور مطلق در برابر جان زندگان»^{۳۳}.

سخن آغاز کردن که سازنده‌ی «ما» درون خیزش بوده و خشونت دگرگون‌ساز خیزش را نمایانگر کرده، بار دیگر برای بنا کردن قانون از انجام دادن به سوی گفتن حرکت می‌کند. اما این قانون، که برآمده از قدرتی برساخته است، چه می‌تواند باشد اگر قصدمان انسداد [در وضعیت پیش از خیزش] و تثبیت فعالیت برسازنده است؟ آیا رابطه‌ی میان خیزش آزادی‌خواه و اثربخشی سخن گفتن همیشه نو، در شبکه‌های تنگ سازمان‌های ظاهراً فناپذیر قدرت گرفتار نمی‌شود؟ خیزش به مثابه ظرفیت مقاومت و توان دگرگون‌کننده‌ی شالوده‌ی زندگی، ثبات قدرت را کاهش می‌دهد و قواعد سازماندهی کار را - حتی به شکل خشونت‌آمیز - با خویش‌ارزش‌دهی^{۳۴} به تکینگی‌ها که در مشارکتی^{۳۵} اجتماعی بنا شده‌اند نابود خواهد کرد. «حق خویش‌تعیینی»^{۳۶} و «حق داشتن حقوق»، پیشرفت سترگی است که خیزش را تغذیه می‌کند. مهاجران نیز با گذشتن از مرزهاست که اصل خدشه‌ناپذیری حدود و دفاع از مرزها را نقض می‌کنند و بنای «حق گریز» را می‌گذارند. «حق مشترک» علیه مالکیت خصوصی یکی دیگر از اهداف بزرگ خیزش است. مالکیت خصوصی به دلیل ماهیتش همواره درون خیزش مورد توجه قرار می‌گیرد: خودمداری، اعمال خشونت کور، استعمال و سوءاستفاده از چیزها و آدم‌ها، تسخیر و تسلط بر تمامی اموال و منابع.

تخریب و غارت مالکیت خصوصی که در شرایط حاد خیزش بروز می‌کند، نشانگر مطالبه‌ی قدسی و مقدس^{۳۷} امر مشترک و «حق مشترک» است که به نیازها و ضرورت‌های بحق جامعه مشروعیت می‌بخشد. خیزش به تعبیر بنیامین «توان الوهی»^{۳۸} است؛ توان مقاومت‌ناپذیر آزادی. پس چرا نباید قوانینی را تصور کرد که بر اصل اولویت خویش‌ارزش‌دهی تکین (در کار جمعی) و بر ساختن امر مشترک و تخریب مالکیت خصوص صحنه می‌گذارند؟

ما در میان ستارگان گم شده‌ایم و باید در میان خودمان فرود آییم، آنجا که خیزش^۳ نمک زمین است. پیشتر دیدیم که : خیزش = مقاومت. اما می‌توانیم به طیف‌های متنوع این ژست‌ها نیز دست پیدا کنیم. خیزش^۴ مولد اجراهایی (پرفورمنس)

^{۳۳}والتر بنیامین، نقد خشونت، در مجموعه آثار (نسخه‌ی فرانسوی)، ج ۱، ص ۲۳۹.

^{۳۴} autovalorisation

^{۳۵} coopération

^{۳۷} sacro-sainte

^{۳۸} puissance divine

^{۳۶} Droit à l'autodétermination: حق تعیین سرنوشت خویش

با حرکت بالا و پایین‌رونده است که از بیان برساننده‌ی ضد-قدرت تا کوچکترین «نه» علیه یک حکم و فرمان را دربرمی‌گیرد. از این رو، می‌توانیم «تفاوت» ساده‌ای را به الگوی خود اضافه می‌کنیم: تفاوت = مقاومت = خیزش.

آیا این تفاوت نمی‌تواند به اندازه‌ی یک لبخند باشد؟

الکسی دو توکویل^{۳۹} در خاطراتش به روزی در ژوئن ۱۸۴۸ اشاره می‌کند که تمام خاندان توکویل برای صرف شام در آپارتمان مجللی در کرانه‌ی چپ رود سن در منطقه‌ی هفت پاریس گرد هم آمده بودند. شبی آرام و دلنشین که ناگهان صدای غرش شلیک توپخانه‌ی بورژوازی به سمت کارگران شورشی از دور و از کرانه‌ی راست رود سن بلند می‌شود. سرمای در میان مهمانان رخنه می‌کند و سکوتی سخت و تشویش‌آمیز بر فضا حکمفرما می‌شود. در این میان، طرح لبخندی بر چهره‌ی خدمه‌ی جوانی نقش می‌بندد که مشغول پذیرایی از مهمانان بود و از قضا از حومه‌ی سنت آنتوان می‌آمد که سخت درگیر و دار شورش و قیام شده بود. صاحبخانه بی‌درنگ عذر دختر را می‌خواهد و اخراجش می‌کند. اما آیا در این لبخند نشانه‌ی حقیقی خیزش نهفته نیست؟ همان لبخندی که تزار و پاپ و ... و عالیجنابان توکویل را وحشت‌زده کرده است؟ آیا این همان «دم» شادی نیست که شراره‌ی آزادی را روشن می‌کند؟

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Antonio Negri, «L'événement soulèvement», in Georges DidiHuberman (dir.), *Soulèvements*, Paris, Jeu de Paume / Gallimard, 2016, p. 38-47.

^{۳۹} Alexis de Tocqueville: سیاستمدار، پزشک، نویسنده و جامعه‌شناس فرانسوی در نیمه‌ی ابتدایی قرن نوزدهم میلادی

